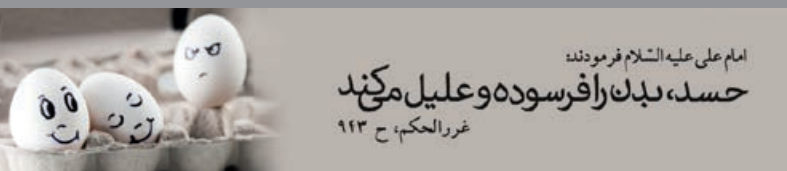


شب ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن
مگر آنکه شمع رویت به رهم چراغ دارد
من و شمع صبحگاهی سزد ار به هم بگیریم
که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد

حافظ



امام علی علیه السلام فرمودند
حسد، بدکار فرسوده و علیل میکند
غررالحکم، ج ۹۱۳

- در محضر بزرگان

نیت فراز مانی و فرامگانی است

حجت الاسلام عابدینی در خصوص اهمیت تاثیر نیت در عاقبت انسان گفته اند:

در روایات داریم که فردی که از یک امری غایب است یا اصلا در آن زمان وجود نداشته یا در آن مکان نبوده اما راضی به آن عمل باشد، مثل کسی است که آن جا حضور داشته است، حال این عمل چه در جهت نقص باشد یا در جهت کمال. خود را تنها در حیطه مکان و زمان دیدن نازل ترین مرتبه است؛ بدن ما در حیطه زمان و مکان است؛ حقیقت ما روح ماست که نه زمان دارد و نه مکان دارد. این تقض الهی است که به انسان داده شده است، این حقیقت می تواند از شروع تا پایان عالم گسترده باشد. حیف نیست که انسان وقتی این توان فرا مکانی و فرا زمانی بودن را در وجودش قرار داده اند، خودش را به حاجت ها، خواسته ها، افق ها و نگاه های محدود وابسته کند؟ منبع: تارنمای سمت خدا

- یادش بخیر



شما یادتون نمید بچه که بودیم یه ساعت چچی اومده بود ماشین حساب داشت! هر کی از اون ساعتا جامعه به حساب میومد.

- داستانک طنز

دیوانه تر از دیوانه!

پزشکی در یک بیمارستان روانی در حال چکاپ بیماران بود. وقتی به اتاق یکی از بیماران وارد شد، دید که بیمار شماره یک روی زمین نشسته است و در حال اره کردن یک تکه چوب خیالی است. بیمار شماره دو پای خود را به سقف سخته بود و از سقف آویزان بود. پزشک از بیمار شماره یک پرسید: «داری چه کاری انجام میدی؟». بیمار شماره یک جواب داد: «مگه نمی بینی دارم این تکه چوب را به دو قسمت اره می کنم.» پزشک از بیمار شماره یک پرسید: «بیمار شماره دو داره چه کاری انجام میده؟» بیمار شماره یک گفت: «اون دوست من است اما دیوانه است و فکر می کند یک لامپ است». پزشک به بیمار شماره دو نگاه کرد و دید که به خاطر آویزان بودن به مدت طولانی صورتش قرمز شده است. پزشک به بیمار شماره یک گفت: «اگه اون فرد دوست هست، فکر نمی کنی که باید اون رو از سقف پایین بباری قبل از این که به خودش صدمه بزند؟». بیمار شماره یک گفت: «چی؟ بعد اون وقت من نوی تاریکی کار کنم؟». ترجمه: فرنگیس یاقوتی

- حکایت

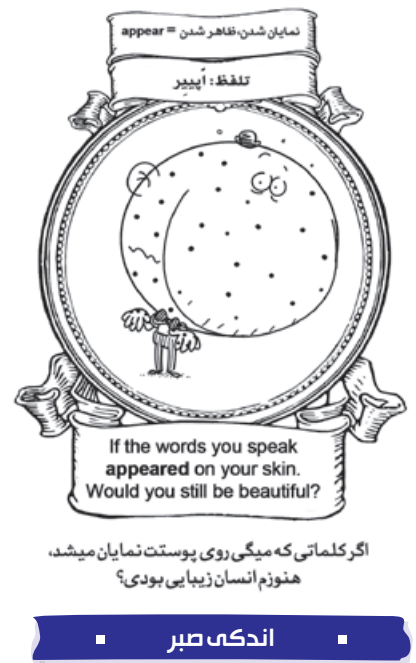
ارزش علم!

روزی میرزای قمی با فتحعلی شاه قاجار به حمام رفته بود. میرزا در حمام به شاه گفت: «کجاست لشکر و حشم، کجاست ثروت و دولت؟» شاه گفت: «لشکر و دولت را که نمی شود به حمام آورد.» میرزا گفت: «اما من دولت را به همراه دارم و آن علوم من است که در سینه دارم و همه جا و تا قیامت همراه من هستند.»

برگرفته از کتاب «حکایت گزیده از زندگی علما با سلاطین»

- انگلیش آموزی

نویسنده: میترا تاتاری، تصویرساز: سعید مرادی



- اندکهن صبر

خنده ماه!

بر که ای گفت به خود

ماه به من خیره شده است!

ماه خندید که من

چشم به «خود»

دوخته ام!

فاضل نظری

دنیانه روایت تصویر



تشکیل مه روی زمین در مکزیک، عکس روز نشنال جئوگرافی

- دور دنیا

رکور د شکنی با طناب زنی



گینس ورلد رکورد! دختر نوجوان مدرسه ای در چین توانست رکورد عجیبی را با کمک دوستانش در گینس به نام خودش ثبت کند. او همزمان از روی ۱۱۰ طنابی که دوستانش در دست گرفته بودند به مدت یک ربع بدون وقفه طناب

زنی کرد! قبلا در سال ۲۰۱۰ یک دانش آموز چینی دیگر هم همین رکورد را با ۹۰ طناب ثبت کرده بود که حالا توسط دختر نوجوان و تسلط و تمرکز مثال زدنی او موقع طناب زنی، شکسته شد.

کم جمعیت ترین منطقه دنیا!



ترین منطقه دنیا از این کشور منتشر شده که باعث تعجب همگان شده است. در جزیره ایلیای ایسلند فقط یک خانه وجود دارد و پنج خانواده در آن زندگی می کنند و لقب دور افتاده ترین و کم جمعیت ترین نقطه دنیا را به خود اختصاص داده است.

ساختن استودیو در زیر پل!



بورد پاندا! یک طراح دکوراسیون داخلی مبلمان خانه در اسپانیا، استودیوی طراحی اش را در زیر پل معروف والنسیا ساخته است! این استودیو که محل کار است، به قدری کوچک است که فقط فضای کافی برای یک نفر را دارد. با وجود سرو

صدای زیاد و اعتراض به این ماجرا، این طراح می گوید در این فضا ایده های بهتری برای طراحی به ذهنش خطور می کند! او به تازگی عکس هایی از این استودیو را در اینستاگرامش منتشر کرده است.

- ترسانک

خنده های پیرمرد

عاشق تنها رانندگی کردن در شب های جاده بود. برای ماموریت هایش شب قبل راه می افتاد تا از خلوت بودن جاده لذت ببرد. از شهر که خارج شد در کنار جاده پیرمرد و پیرزنی را منتظر دید. این وقت شب عجیب بود. نگه داشت و سوارشان کرد. پیرمرد جلو نشست و تمام مدت با خنده عجیبی تشکر می کرد. پیرزن هم چیزی نمی گفت. چند کیلومتری که رفتند پیرمرد درخواست کرد همان جا پیاده شوند. وسط بیابان خبری از آبادی و روستا نبود. صبر کرد پیاده شوند تا ببیند کجا می روند. از حاشیه جاده که پایین می رفتند چند سگ به سمت شان دویدند. ترسید، خواست به کمک شان برود ولی دید سگ ها روی پا ایستادند و دست پیرمرد و پیرزن را گرفتند و با هم داخل سیاهی بیابان شدند. عرق سردی به تنش نشست. با سرعت حرکت کرد و صدای خنده عجیب پیرمرد را از صدای عقب شنید. علیرضا کاردار

مسابقه شماره ۱۸۲

با نگاه طنز، زیر هر تصویر، کلمه معناداری نوشتیم. بعدش هر حرف الفبا رو به علامتی تبدیل کردیم. شما بگین کلمات چی هستن! پاسخ رو تا ساعت ۲۳ فقط به خط اختصاصی ۳۰۰۰۷۲۲۵۲ پیامک کنین. جایزه نقدی به قید قرعه برای کسانی واریز می شه که پاسخ صحیح ۳مسابقه پیاپی رو فرستاده باشن. پاسخ در ستون «ما و شما»ی بعدی! متن کل پیامک های رسیده در وب سایت!



× * ÷ ! × ÷



× () | -



* × (- * =



یکی از پست های پربازدید برای مسخره کردن دروازه بان الاهلی در بازی با پرسپولیس توسط هواداران الهلال

Like Comment

« کارت بانکی ام گم شد، رفتم بانک بسوزنمش بانکیه گفت: «با این میانگین حسابی که تو داری، برو خودت رو بسوزون، چه کار به کارت بانکیتی داری؟»

« همین که جباری تا این جای فصل مدموم نشده، استقلال برنده است. بقیه اش مهم نیست!

« یک چرخ گوشتی داریم از ما هم شاکتی تره، جوری عریده می زنه، انگار اون رفته گوشت کیلویی ۶۰ تومن خریده!

« تو آفریقا شما یا فامیلیت «توره» است که در این صورت فوتبالیست می شی یا چیزی به غیر از «توره» است که اون وقت دوندۀ می شی!

« کاش خونه یک گزینۀ جست و جو داشت، وقتی وسایلی رو گم کردی، اسمش رو می زدی و جاش رو نشونت می داد!

« به نظرم بیار چران های راهنمایی رو به سی سیستمی مجهز کنن تا چراغ سبز شد خودش یک بوق محکم بزنه، زحمت راننده پشت سری کم بشه!

« آدمیزاد حتی تو آینه تاکسی وقتی مندلی عقب نشست، خوشگل تر از دوربین گوشیها!

« یک نوع دوست هم هست بهش می کنن «گوش مفت فرند» زنگ می زنی بهش و شش ساعت درد دل می کنی! حالت که خوب شد می ری سراغ بقیه!

« این قدر اسم ها عجیب شده که خود مامان باباها، بخوان بچه رو صدا کنن، اسم رو از رو شناسنامه می خونن!

Like Comment

- خدمتونی

برای برکت های زندگی هایمان

«هیس... ساکت! یواش تر حرف بزنید، آقا بزرگ خوابه!» جمله ای هشدار دهنده که دوران کودکی زیاد به گوش مان می خورد. زمانی که بعد از اتمام امتحانات خرداد ماه، مشق و مدرسه و البته شهر را رها می کردیم و راهی سفر می شدیم و به خانه آقا بزرگ و مادر جون می رفتیم، نمی دانم اسم آقا بزرگ را چه کسی به ما یاد داده بود ولی انصافا اسم با مسمايي بود. آقا بزرگ ما واقعا آقا بزرگ بود. اقتدار از نگاه و طرز رفتارش می بارید. کم حرف می زد و کم می خندید و البته اگر این دو اتفاق می افتاد، شُروری در دل خود احساس می کردیم که قابل وصف نبود! مادر جون اما مهربان بود و مانند همه مامان ها همه ما او راحت بودیم. اگر کسی نکته ای، حرفی یا خدای ناکرده نقدی به آقا بزرگ داشت از طریق مادر جون باید اقدام می کرد. بعد از ظهرا و هنگام استراحت روزانه کسی حق نداشت کنار اتاقی که آقا بزرگ خواب است سر و صدا کند چون ممکن بود آقا بزرگ ناراحت بشود! بگذریم که یادم نمی آید که او بابت این موضوع کسی را دعوا کرده باشد. با تمام این شخصیت کاریزماتیک زمانی که ما بچه های فامیل در حیاط بزرگ مشغول بازی می شدیم و اغلب هم بازی محبوب فوتبال را انجام می دادیم اخمی یا غرولندی از سوی آقا بزرگ شاهد نبودیم حتی اگر توپ به شدت به سمت سکویی می رفت که آقا بزرگ در آن نشسته بود و با در و دیوار برخورد می کرد! استکان چایش را بالا می آورد و به ما که مشغول بازی بودیم نگاه می کرد. لذت جاری بودن زندگی در چشم هایش موج می زد... و البته این موضوع را قبل تر ها هم دریافته بودیم. زمانی که اصرار می کرد همه باید سر سفره حاضر شوند تا او بچه ها و نوه هایش را ببیند و لذت ببرد. از آن روز های پر هیجان مدت زمانی گذشته است. مادر جون پیر و بیمار شده و با عصارا ه می رود. آقا بزرگ گوش اش سنگین شده و چشم هایش نمی بیند. اما با وجود این به بچه های کوچک تر و شلوغ فامیل وقتی که می رسم می گویم: «هیس... یواش تر حرف بزنید، آقا بزرگ خواب است.» نه این که واقعا شاید او بشنود! برای این که بچه ها یاد بگیرند آقا بزرگ ها و مادر جون ها محترم اند در هر شرایطی که باشند! احمد کاظمی

خدا وَر تون داره چه... هستین!

سلام چند پیامک خونین با جوابش: ۰۹۱۵۳...۴۸۳: ماتا دیروقت بیرون هستیم و بعضی وقتا مثل امروز دیر تر میام لطفا ساعت رویک ساعت اضافه کنیدا تا ۲۴۰۰ وگرنه دو دقیقه وقت می خواد. ممنون از خفن که خیلی خفنه.

دمنی شده یگه! روز نامه فردا نوی سایته اون ساعت با جواب! اگه بلدی بگو حالا چه کنیم؟! بعدشم وایستا ببینم. کدوم کاره که تا ۱۱ شب وقت نشه (به قول شما ۲ دقیقه) روز نامه خوند یا سایت رو دید؟ * ۰۹۱۵۶...۰۹۱۲۷: کاسبی، پردیس، پیتر! این دفعه چون حدس می زدم کسی حل نکنه جوابو فرستادم. زمان حل: زیر ۳۰ ثانیه. امضا: شهروندی رو کم کن - بله حدستون درسته. فقط ۳۱۶ تا پیامک پاسخ برامون رسیده این دفعه! * ۰۹۱۵۴...۰۹۱۴: خدا ورتون داره! به خاطر این ایده «پیتر» نیم ساعته دارم می خندم! واقعا که شماروز نامه خراسانیا چقدر... هستین! امهدی از مشهد. -چقدر تعریف و تمجید! ممنون! فعلا!

آق کمال آموزش رانندگی می دهد

چند وقت بود آبیچیم پیله کرده بود مخواد گواهی نامه بگیره. آقام حرفی نداشت ولی مادرَم مخالف بود. یک روز مادرَم زنگ زد که: «کمال جان یک کاری بکن جمیله از گواهی نامه گرفتن پشیمون بره، ما ره کچل کرده!» با تعجب گفتم: «ای کی به سن گواهی نامه رسید که مو نفهمیدم!» مادرَم گفت: «از فردای شب تولدش پاهاشه کرده تو یک کفش که مو مخوام گواهی نامه بگیرم.» گفتم: «خب چه اشکالی دره؟ همه باید گواهی نامه بگیرن. چی بهتر که خودش هم علاقه دره و از رانندگی نمترسه.» مادرَم گفت: «اتفاقا اشکالش همینجیه که زورپیده نمترسه. هر روز ماشین باباته ورمداره و عقب جلو مُکنه. مترشم آخرش یک بلایی سر خودش پیره.» خنده ام گرفیرفت و گفتم: «ایول! باشه، باهانش حرف مزنم. ولی نمشه که گواهی نامه بگیره، اوجوری بی گواهی نامه بزومن لال یک بلایی سر خودش و بقیه میاره که پشیمونیش بیشتره.» شب با عیال رفتم دنبال آبیچیم و برازم جمال که ببرمشان یک تئاتر مُشتی که ای روزا رو صحنه. به ای هوا با آبیچیم هم حرف مزنم. تو راه کاملیا خانم سر بحث ره وا کرد که: «شنیدم می خوای گواهی نامه بگیري؟» آبیچیم انگار منتظر همی جمله بود، ور چاقید که: «آره کاملیا جون، ولی مامان اجازه نمیدن. کاش شما یه چیزی بهشون بگی.» خودمه رَدم به او راه که مثلا نمندم: «از رانندگی نمترسی؟» بافتخار گفت: «مگه رانندگی ترس داره؟» گفتم: «نگاه کن چی خبره تو خیابون، انگار مسابقه. مینی تو ای وضعیت رانندگی کنی؟» آبیچیم گفت: «بله که می تومم. منم یکی مثل بقیه. اصلا زشته تو این دوره زمونه یه خانوم گواهی نامه نداشته باشه.» دست گذاشته بود رو عقیده کاملیا خانم. عیال یک نگاه باغروری بهم انداخت و گفت: «آفرین دختر. ولی هر چقدر خودت احتیاط کنی، باز هم یه راننده بی احتیاط پیدا می شه که برات دردرس درست کنه.» آبیچیم گفت: «دمنی، آن چنان ادبشون می کنم که بار آخرشون باشه!» انا حالا جواب رفتم! از حالا برنامه رخنه بود که همه راننده های خاخی رَم ادب کنه! گفتم: «خودم مبرمت یک کلاس رانندگی خوب ثبت نامت مُکنم که خیال مامان هم راحت بره، ولی قول بده مواظب باشی» با خوشحالی گفت چشم. کاملیا خانم با یک حالتی بهم نگاه کرد که معنی قرون ای شوهر فهمیده ام بُزم، بداد. بگهو برازم گفت: «داداش کمال، ایچی کلاس رانندگی لازم ندره، فقط مخواد پشت فرمون استوری بذاره تو اینستا، با ماشین خاموش هم مته ای کاره بکنه!» امان از ای نسل جدید!

- تا حالا دقت کردین؟



ایده و اجرا: صابری و مرادی

- ماوشما

شماره پیامک: ۲۰۰۰۹۹۹

* ممنون که یک مطلب درباره زنان چاپ کردین. فقط عکس رو دیدم فکر کردم باز گیر دادن به تلفن همراهمون که خیلی از ش استفاده می کنیم ولی این جور ی نبود. **مریم، مشهد**

* درسته چاوشی کنسرت نداره ولی ره از گاهی یک حرکتی می زنه تا خودش رو معروف کنه.

* محسن چاوشی بهش نمید پولکی باشه ولی رزومه اش نشون می ده که خیلی دنبال پوله.

* رابطه عکس و تیتز صفحه خانواده و مشاوره، خوب نبود. لطفا دقت کنین که از همه سن، این صفحه رو می خونن.

* برگزیده های مسابقه «چی شده؟» خیلی بهتر شده بود، ممنون از مردم! من خودمم شرکت کرده بودم ولی به نظم این هایی که چاپ شدن، بهتر هستن. **صبوری، مشهد**

* مطلبی که درباره دکتر شیخ زدین، همین دکتر شیخ مشهیده که بیمارستان به نامش هست؟

* **ما و شما:** بله.

* عکس خانمی که روی صورتش پر از زنبور بود، مو رو به تن آدم سیخ می کنه!